



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر آئیر
گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر

- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

*اثر: کره‌ی آتش که بالای کره‌ی هوا قرار دارد. مجازاً آسمان، فلک

در سماع عاشقان یعنی زمانی که عاشق فضاگشا در اطراف اتفاق این لحظه فضا را می‌گشاید و از جنس زندگی شده و با آهنگ زندگی، قضا و کن فکان می‌رقصد، فرّ، برکات ایزدی و تابش یعنی انرژی زنده زندگی بر آئیر که نماد فضای درد اوست می‌تابد؛ دردهایش شفا یافته و هشیاری به تله‌افتاده در دردها، رنجش‌ها و همانیدگی‌هایش آزاد می‌شود. و اگر سماع منکران روشن نمی‌شود یعنی من‌های ذهنی فضا را نمی‌گشایند، تسلیم نشده و فقط آهنگ این جهان و تغییر چیزها و همانیدگی‌های مرکزشان را می‌شنوند و با آهنگ آن‌ها می‌رقصد، بگو اشکالی ندارد تو به آن‌ها نگاه نکن، تقلید نکرده، بلکه فضا را بگشا.

قسمت حق است قومی در میان آفتاب
پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

خداوند در این لحظه قسمت کرده و روزی هر کسی را متناسب با فضایی که می‌گشاید، نصیبش می‌کند. گروهی از مردم فضا را می‌گشایند و در میان آفتاب، تابش فرّ، شکوه و نور زندگی دائماً می‌رقصند، یعنی شاد بوده و حال‌شان خوب است؛ اما قومی دیگر در افسانه من‌ذهنی و در استرس، غم و غصه و سرمای پُر از درد ذهن، جایی که ارتعاش زنده زندگی وجود ندارد، زندگی می‌کنند. به عبارت دیگر اگر تو مرکز را عدم کنی پای کوبان شده و با نیروی زنده کننده زندگی از جنس خدا می‌شوی. اما اگر مقاومت کنی در میان سرمای سخت دردهایی مثل خشم، رنجش، کینه، انتقام‌جویی و حسادت زندگی خواهی کرد.

قسمت حق است قومی در میان آب شور
تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

قسمت خداست که قومی در میان آب شور هشیاری جسمی همراه با درد، تلخ و غمگین هستند. اما عده‌ای در میان عسل و شیر، شادی بی سبب زندگی هستند، یعنی فضای درون‌شان باز شده و مرکز‌شان دائماً خداست و از حس امنیت، قدرت، عقل و هدایت خدا برخوردارند و انعکاس آن در زندگی بیرونی‌شان ساختارهای نیک، عالی و بی درد است.

نوبتِ الْفَقْرِ فَخْرِي تا قیامت می‌زنند
تو که داری می‌خور و می‌ده شب و روز ای فقیر

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

انسان‌های عاشق فضا را باز کرده و در درونشان هیچ همانیدگی وجود ندارد و تا قیامت یعنی لحظه‌ای که به خدا زنده شوند و روی پای عدم و ذات اصلی خود بایستند طبل فقر، عدم وابستگی به چیزها افتخار من است، را می‌زنند. ای فقیر، که در مرکزت هیچ همانیدگی وجود ندارد و با دید عدم می‌بینی، تو از شراب ناب یکتایی که در مرکزت داری بخور و لحظه‌به‌لحظه به دیگران بده و در جهان پخش کن.

حدیث

– «الْفَقْرُ فَخْرِي؛»

«فقر، [عدم وجود همانیدگی‌ها در مرکز و با دید زندگی دیدن] افتخار من است.»

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس
گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)-

فقر را در نور خدا، فضای عدم جستجو کن و در پلاس، جامهٔ پشمین که نماد من‌ذهنی و همانیدگی‌هاست، جستجو نکن. اگر تو برهنه‌مرد بودی یعنی هشیاری حضور داشته و مرکزت از وجود همانیدگی‌ها لخت بود، در آن صورت سیر بودی، گدا و نیازمند این جهان نبودی، چشم دلت سیر بود و به اندازه نیازت از چیزها استفاده کرده و حرص به خوردن و انباشتن در تو وجود نداشت و فقر واقعی را زندگی می‌کردی.

بانگ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانی پر و بال
لیک اگر خواهی بپری، پای را برگش ز قیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

صدای مرغان عاشق، انسان‌های زنده شده به خدا می‌رسد. تو نیز به‌عنوان هشیاری پروبال می‌زنی و می‌خواهی از روی همانیدگی‌ها بپری. اما اگر واقعا می‌خواهی بپری، پاهای هشیاری‌ات را از قیر همانیدگی‌ها، دردها و رنجش‌ها بیرون بکش، فضا را بگشا و مدتی به‌صورت حضور ناظر به دردهایت که می‌خواهند هشیاری تو را در اختیار بگیرند نگاه کن، صبر کن تا مرحله‌به‌مرحله بتوانی از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند شوی و در فضای یکتایی پرواز کنی.

عقل تو در بند جان و طبع تو در بند نان
مغزها اندر خمار و دستها اندر خمیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)-

عقل تو عقل من ذهنی و در بند جانِ ذهنی توست، یعنی با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها ناراحت و یا شاد می‌شوی. طبع یعنی من ذهنی تو در بند نان همانیدگی‌ها و در سودای آن‌هاست، تو می‌خواهی همانیدگی‌های مرکزت را زیاد کنی، در این حالت مغز انسان‌ها در خمار است چراکه عقل کافی، خرد زندگی به آنها نرسیده و عقلشان را از همانیدگی‌ها می‌گیرند، بنابراین مغزشان درست کار نمی‌کند. و دست‌ان‌شان نیز در خمیر هرچه بیشتر بهتر همانیدگی‌ها بوده، یعنی براساس همانیدگی‌های مرکزشان فکر و عمل کرده و محصولی جز درد ندارند.

عارفا، گر کاهلی آمد قران کاهلان
جاء نصرُالله آمد، ابشروا جاء البشیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)
-جاء نصرُالله: یاری و پیروزی خدا رسید.
-ابشروا جاء البشیر: بشارت دهید که بشارت گر آمد.

ای انسان، تو بالقوه عارف هستی ولی اگر اینک کاهلی، تنبلی و جبر من ذهنی قران و قرینت شده و تو نمی توانی مسئولیت هشیاری ات را به عهده بگیری و فکر می کنی باید هشیاری جسمی و درد داشته باشی و در ذهنت زندگی کنی و نمی توانی خود را تغییر دهی، بدان که خداوند فرموده است: یاری و پیروزی خدا رسید و بشارت دهید که بشارت گر آمد. یعنی اگر فضاگشایی کنی و تسلیم شوی بلافاصله یاری و پیروزی خدا به تو رو می کند و خداوند مژده می دهد که بالاخره به خدایت و ذات اصلی خود زنده خواهی شد و او به وعده خود عمل خواهد کرد.

قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۱

– «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ؛»
«چون یاری خدا و پیروزی فراز آید.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۶

– «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛»
«چون مژده‌دهنده آمد و جامه [پیراهن یوسف را] بر روی او [یعقوب] انداخت، بینا گشت. گفت: آیا نگفتم تان که آنچه من از خدا می‌دانم شما نمی‌دانید؟»

پس اینک شما چیزی می‌دانید که من‌های ذهنی نمی‌دانند. اگر صبر کنید، فضا را باز کنید، مداومت ببخشید، روزی خداوند پیراهن یوسف، لباس حضور را به شما خواهد پوشاند.

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان
هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زحیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)
- *زحیر: رنج و درد

ای انسان، اگر می زندگی خود را در من ذهنی برای نگه‌داری و اضافه کردن همانیدگی‌ها خرج کردی، صرف مانع، مسئله و دشمن سازی کرده و انرژی زنده زندگی را در مقاومت، قضاوت و هشیاری جسمی، زمان گذشته و آینده تلف کردی و اگر ظاهراً در من ذهنی به موفقیت‌های سطحی، اعتبار و یا تایید و توجه رسیدی و چند صباحی برایت گرم باشد، این طرف در فضای گشوده شده، سرد و دردمند است، یعنی از فضاگشایی، زنده شدن به خدا و خرد ورزی واقعی محروم خواهی شد.

گرمیی با سردیی و سردیی با گرمیی
چون که آن جا گرم بودی، سردی این جا ناگزیر

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)

همیشه گرمی با سردی و سردی با گرمی است. این یک قانون است. اگر در ذهن و من ذهنی گرم هستی، به ناچار در فضای گشوده شده و مرکز عدم سرد خواهی بود. و اگر نسبت به همانیدگی ها سرد و بی میل هستی، حتما در دیدن و انداختن دردها گرم و فعال هستی. گرمی در من ذهنی متناظر با سردی در فضای گشوده شده و مرکز عدم است. بنابراین تو باید در من ذهنی، در مقاومت و قضاوت سرد باشی و در فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صبر و شکر، بسیار گرم و فعال باشی.

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی حد است
پیش این خورشید گرمی ذره‌یی باشد سعیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)
- * سعیر: دوزخ، آتش افروخته، زبانه آتش

ای انسان، ناامیدی را کنار بگذار، فضا را پی در پی در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا، گرمی و عنایت خدا حد و حدود ندارد. وقتی تو تسلیم می شوی پیش این خورشید زندگی که گرما و نور و هزاران برکت می دهد این جهنم من ذهنی و دردهایش ذره‌ای بیش نیست و به زودی مانند یخ آب می شود. به عبارت دیگر شما نباید ناامید شده و از ابزارهای ذهنی برای رهایی از من ذهنی استفاده کنید فقط فضا را بگشایید و به عدم نگه داشتن مرکزتان متعهد باشید، اگر اشتباه کردید عذرخواهی کرده و دوباره به این لحظه برگردید و ناظر باشید.

همچو مغناطیس می کش طالبان را بی زبان
بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی نظیر

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹)
-نذیر: ترساننده، بیم‌دهنده.

ای نذیر بی نظیر، ای خدایی که نظیر تو در جهان نیست و از درون به ما هشدار می‌دهی که خاموش باشید؛ و مثل آهنربا که بدون هیچ سخنی آهن را می‌کشد تو نیز طالبان در گاهت را بدون گفتگو بکش؛ آنچه را که باید با ذهن می‌فهمیدیم به ما گفتی و دیگر کافی ست؛ ما ذهن خود را خاموش کرده، ساکت می‌شویم و فقط فضا را می‌گشاییم تا با جذب و عنایت هشیاری ما را از همانیدگی‌ها جدا کرده و ما را به خودت زنده کنی.

-با تشکر:
-بهار



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۶۴، غزل ۱۰۶۹ دیوان شمس مولانا

در سَمَاعِ عاشقان زد فَرّ و تابش بر اَثیر
گر سَمَاعِ منکران اندر نگیرد، گو مگیر

مولانا می‌گوید: عاشقان یعنی کسانی که مرکز را عدم نگه می‌دارند، هر فعل و کاری که از آنان برخیزد فرّ و تابش دارد، قدرت سامان دادن به کارها دارد. کارشان خیر و برکت دارد و فضای پر آه و درد را خاموش می‌کند، اما اکثر فکر و عمل کسانی که مرکز همانیده دارند، یا عقیم است و یا پر از زهر و خرابکاریست، حالا اگر مقدار کمی کار نیک ذهنی هم آن وسط انجام می‌دهند، عقیم است، نتیجه نیکو ندارد و موقتی است.

مولانا می‌گوید: کار و بار اینها نبود هم نبود، اصلاً همان بهتر که نباشد.

غزل ۱۶۱ حافظ بسیار مربوط و یاری دهنده در فهم این غزلِ عالی مولانا است.

حافظ هم در غزل ۱۶۱ می گوید:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

پس قلم آفرینندگی خدا می خواهد این لحظه بهترین ها را نقش کند، اما ما با من ذهنی و پوشاندن این حقیقت با فکرهای شرطی شده ذهن از فهم آن می مانیم و حتی اگر هنرمندترین و خیرترین فرد هم باشیم کار ما بادام پوک کاشتن و جهد بی توفیق است و نتیجه نیکویی به بار نخواهد آورد.

قسمت حَقست قومی در میان آفتاب
پای کوبانند و قومی در میان زمهریر

مولانا می گوید کارِ خدا این چنین است، کسانی که فضاگشایی می کنند، ستیزه ندارند، سخت نمی گیرند، در دایره روشنائی زندگی قرار می گیرند و کسانی که هر لحظه به اتفاق این لحظه معترضند، ستیزه دارند و همه چیز را به شدت کنترل می کنند منقبض می شوند و در سرمای بی انعطاف و آزاردهنده ذهن قرار می گیرند.

اما اینطور نیست که خداوند این قسمت را از قبل نوشته است، بلکه هر لحظه زندگی این کیفیت و حال را بر اساس لیاقت و تسلیم ما رقم می زند و تعریف می کند و این روش بی نظیر تربیتی و پرودگاری اوست.

غزل ۱۶۱ حافظ

کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حَزین باشد
یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل
شاید که چو واپینی خیرِ تو در این باشد

جامِ می و خونِ دل هر یک به کسی دادند
در دایره قسمت اوضاع به چنین باشد

پس همانطور که مولانا در آخرِ غزل اشاره می‌کند و حافظ هم می‌گوید نباید ناامید بود و غمگین شد، چون اگر بدونِ قضاوت نگاه کنیم خیرِ ما در این طرحِ بی‌نظیر است و زندگی تا غرق کردنِ ما در شَهد و شِکر و شادیِ بی‌سبب، پیوسته روی ما کار می‌کند.

قسمتِ حَقست قومی در میانِ آبِ شور
تلخ و غمگینند و قومی در میانِ شَهد و شیر

پس این برکاتِ حق نو به نو و بر اساس مرکز خودمان به ما می‌رسد. مرکز عدم نصیبش شَهد است و شیر، و مرکزِ همانیده نصیبش خون است و آبِ شور.

در همان غزل ۱۶۱ حافظ می‌گوید:

در کارِ گلاب و گل حکمِ ازلی این بود
کین شاهدِ بازاری وان پرده نشین باشد

گل تسلیم حکمِ خداوند است، پرده نشین است و هر وقت زندگی بخواهد شکفته می‌شود و هرگاه زندگی اراده کند پر پر می‌شود و دوباره به پرده می‌رود اما گلاب گرچه ماهیت و اصلش همان گل است اما به دنبال جلوه‌گری و دست به دست شدن در بازارِ شلوغ این جهان یا همان همانیدگیهاست.

لطافت و عطر و زیباییِ خودِ گل کجا و عکس و انعکاسِ آن در گلاب کجا؟

غزل ۴۴۱ دیوان شمس مولانا

در دستِ هر که هست ز خوبی قُراضه‌هاست
آن معدنِ مِلاحَت و آن کانه‌م آرزوست

پس انسانِ فضاگشا به دنبالِ معدنِ شادی و آفرینش است نه شادی‌های سطحی و موقتی.

-ارادتمند شما، حسام مازندران




خانم زهرا از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۸۶۳ داستان سوال کردن حضرت موسی از خداوند
همراه با ابیات انتخابی از دفتر چهارم ابیات ۳۰۰۱ الی ۳۰۲۹

به نام خداوند عشق  

گفت موسی: ای خداوند حساب 
نقش کردی باز چون کردی خراب؟

حضرت موسی از خداوند سوال می کند که ای خداوندی که دارای حساب و کتابی و اعمال ما را مورد بررسی قرار می دهی.

چرا ما انسان ها را می آفرینی و بعد دوباره نابود می سازی؟

گفت حق: دانم که این پرسش تو را
نیست از انکار و غفلت وز هوا

خداوند به موسی پاسخ میدهد:
که می دانم که این پرسش تو از روی ذهن و از روی مخالفت و انکار و ستیزه و مقاومت نیست.

ور نه تادیب و عتاب کردمی
بهر این پرسش تو را آزردمی

و گرنه تو را ادب می کردم و به تو خشم می گرفتم و تو را گوشمالی می دادم.

لیک می خواهی که در افعال ما
بازجویی حکمت و سر بقا

اما تو ای موسی می خواهی که با این سوال کردنت که از فضای عدم می آید از رازها و اسرار آفرینش من باخبر شوی.


تا از آن واقف کنی مر عام را
پخته گردانی بدین هم خام را

می دانم که هدف تو از این پرسش این است که عامه مردم که من ذهنی دارند و در این راه هنوز خام هستند را آگاه سازی.


قاصداً سایل شدی در کاشفی
بر عوام ار چه که تو زان واقفی

ای موسی تو خود اگر چه جواب سوال را می دانی اما عمداً چنین سوالی را مطرح نمودی، که تا اسرار آفرینش
مرا بر تمامی باشندگان عالم آشکار نمایی.

خداوند مهربان برای پاسخ دادن به سوال حضرت موسی به او فرمان می دهد که: مقداری گندم در زمین بکار و
از آن ها مواظبت و مراقبت کن، تا کشتزاری زیبایی فراهم آید.

چون که موسی کشت و شد کشتش تمام 
خوشه هایش یافت خوبی و نظام

وقتی که موسی دانه های گندم را در زمین کاشت، کشتزار او به محصول تبدیل شد.

داس بگرفت و مر آن را می بُرید 
پس ندا از غیب در گوشش رسید

داسی بدست گرفت و شروع به درو کردن خوشه های رسیده کرد در حالی که از جانب غیب ندایی به گوشش
فرا رسید .

که چرا کشتی گئی و پروری
چون کمالی یافت، آن را می بری؟

آن ندا این بود: که ای موسی چرا دانه ها را می کاری و پرورش می دهی و چون بصورت خوشه های رسیده و کامل درآمد آنها را درو می کنی؟

گفت: یارب زآن کنم ویران و پست
که در اینجا دانه هست و گاه هست

موسی پاسخ میدهد: که ای پروردگار من خوشه های گندم را به این دلیل درو می کنم، که دانه های گندم را از گاه جدا سازم.

نیست حکمت این دو را آمیختن
فرق واجب می کند در بیختن

پروردگارا: حکمت و دانایی تو ایجاب می کند که این دو را از هم جدا سازم.

گفت: این دانش تو از کی یافتی؟
که به دانش بیدری بر ساختی

—بیدر یعنی : خرمن گندم، زمین خرمنکوبی

خداوند عزیز به موسی می گوید: که تو این دانش را از چه کسی آموخته‌ای؟
که گندم را بکاری و بعد تبدیل به گندم زار کنی و بعد از آن، آنها را از گاه جداسازی؟

گفت: تمییزم تو دادی ای خدا 
گفت: پس تمییز چون نبود مرا؟

موسی جواب داد:
تو ای خدای مهربانم به من این قوه تشخیص و شناسایی را عطا فرمودی.

خداوند در جواب موسی می فرماید:
پس چگونه ممکن است که من که این قوه شناسایی و تشخیص را به تو داده ام، خودم از آن بهره مند نباشم؟

🌹 حال نکات آموزنده این داستان زیبا 🌹

🌿 آموختم که:

سوال کردن دو نوع می باشد یکی سوال کردن از روی تقلید و شک و من ذهنی و دیگری سوال کردن از روی تحقیق و یقین.

🌸 آموختم که:

سوال کردن از روی من ذهنی برایم مسئله سازی می کند و این مسئله سازی ها مانع راهم می شوند.

🌿 آموختم که:

سوال کردن با مرکز همانیدگی ها برایم مقاومت و ستیزه و انکار را به وجود می آورد و مرا در افسانه من ذهنی زندانی می سازد.

🌸 آموختم که:

سوال کردن از روی من ذهنی و تقلید مرا به جواب نمی رساند اگر جوابی هم دریافت کنم جواب ذهنی خواهد بود، که بی مورد و بی فایده است و بیشتر مرا در فضای شک و تقلید نگه می دارد.

🌿 آموختم که:

در راه و مسیر هوشیاری و تغییر و در حضور بودن، سوال نکنم فقط کافی است که در مسیر جاری باشم و ذهنم را خاموش نگه دارم.

🌸 آموختم که:

سوال نصف علم است اگر درست و صحیح و با هوشیاری حضور مطرح شود، خودش جواب خود را می دهد.

🌿 آموختم که:

اگر در مسیر هوشیاری حضور و بیداری سوال کنم راه آسان و سهل از سوال کردن من مشکل و دشوار می شود، پس صبوری را پیشه راهم قرار می دهم.

🌸 و بررسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

🌸 آموختم که:

اگر فضای درونم را باز کنم و مرکز را عدم سازم اگر چنانچه سوالی هم به ذهنم آمد، خود زندگی جوابش را خواهد داد.

🌿 آموختم که:

من مجهز به دانایی و خرد ایزدی هستم و قوه تشخیص و شناسایی دارم و از جنس ذهن نمی باشم.

🌸 آموختم که:

در ما انسان‌ها دو نوع هوشیاری و روح وجود دارد، یکی همان هوشیاری حضور ماست که خالص و آزاد است و دیگری روح گل آلوده ما که با همانیدگی‌ها در گل مانده است.

🌿 آموختم که:

نسبت‌های حضور هر یک از ماها در راه و مسیر تغییر و نحوه کارکردن روی خود متفاوت است و یکسان نمی باشد.

پس فقط فضا را باز نگه می‌دارم و اعتراضی در این زمینه ندارم.

🌸 آموختم که:

در مسیر هوشیاری حضور همراه با فراز و نشیبهای فراوانی که دارد با نور و خرد و دم ایزدی شناسایی های من قویتر می شود، و مرا پخته می گرداند که می توانم هم هویت شدگی هایم را درو کنم و آنها را به حاشیه برانم.

🌿 آموختم که:

آفرینش نظام هستی بی مورد نبوده و خداوند هدف عظیمی برای آفریدن آن دارد.

🌸 آموختم که:

اگر همواره در مسیر هوشیاری حضور جاری باشم و سوال نکنم و انصتوا و اتقوا را رعایت کنم و خود را از

همانیدگی هایم جدا سازم و حذیر و مواظب باشم که با چیز جدید دیگری هم هویت نشوم؛ پله پله راه و مسیر
برایم هموار خواهد شد و مرا به حضور و ملاقات خداوند و زندگی خواهد رساند.

از مقامات تبتل تا فنا
پله پله تا ملاقات خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

آموختم که:

زندگی می خواهد محصول برداری کند و من ذهنی مرا از بین ببرد و دانه گندم حضور خودش را که بی نهایتی اش
می باشد را در درونم برویاند و در من به خودش زنده گردد.

🌸 آموختم که:

خداوند مهربان دانه هوشیاری خالص حضور خود را بوسیله من بوجود می‌آورد، که من بتوانم به او زنده شوم.

🌸 آموختم که:

نیروی شفابخشی زندگی می‌خواهد که دردهای همانیدگی‌هایم را غریب‌ال‌کند و حضور و خلوصش را از هم هویت‌شدگی‌هایم جدا سازد.

🌿 آموختم که:

خداوند گنجی پنهانیست که در ابتدا من ذهنی را می‌سازد و بعد آن را متلاشی می‌کند تا خودش را در مرکز مان قرار دهد و ما را بی‌نهایت می‌کند تا از طریق ما خودش را بیان نماید.


پس در نتیجه: 

بایستی مواظب باشیم که در همانیدگی ها جوهر خدای خود را گم نکنیم، که تا بتوانیم گوهر درونی خودمان را فعالانه اظهار نماییم.

چرا که خداوند فرمود:

که من گنجی نهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را که تا شناخته شوم.

— حدیث

کنت گنزا گفت مخفیا شنو 
جوهر خود گم مکن اظهار شو

— مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
— زهرا سلامتی، از زاهدان.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

